

نسخه

دوفصلنامه علمی ترویجی فلسفه اسلامی
سال پنجم / شماره دوم / پیاپی ۹ / پاییز - زمستان ۱۳۹۸

سرمقاله

واژگان «عقل» و «قلب» در ادبیات دینی واژگانی پُرکاربرد و ارزش‌مندند. این بدان معنا است که فرهنگ دینی دیدگاه مثبتی به عقل و قلب دارد و پیوسته به فرایند عقلی تفکر و فرایند قلبی تزکیه (که دست‌مایه بنیادین شهود است) سفارش می‌کند. اما واژگان «فلسفه» و «عرفان» در فرهنگ دینی کم‌تر به کار رفته‌اند. ممکن است سبب این امر، بی‌رغبتی دین به فلسفه و عرفان باشد، و البته ممکن است که دین واژه دیگری را برای این معانی به کار برده باشد.

احتمال نخست دور از منطق است؛ زیرا ترغیب فراوان به فعالیت عقلی (تفکر) و بی‌رغبتی به فلسفه، و نیز تشویق پیرامون تزکیه باطنی با پرهیز از شهودهای قلبی سازگاری ندارد. با این همه برخی می‌پندارند که قرآن تفکری غیر فلسفی و تزکیه‌ای غیر عرفانی را ترویج کرده است. در پاسخ گفته می‌شود که فلسفه عبارت از کارگیری نیروی تفکر در چارچوب قواعد منطق و در موضوعات کلان هستی است. اکنون آیا دین تفکر در موضوعات کلان هستی را شایسته نمی‌داند؟ اگر این تفکر شایسته بلکه بایسته است، آیا دین با رعایت قواعد منطق مخالف است؟ اگر موافق است، این فرایند (با چشم‌پوشی از نتیجه آن) جز فلسفه چیست؟ پرسش دیگر آن‌که: آیا دین با تزکیه و طهارت قلب مخالف است؟ اگر موافق است، آیا روشی جز عبادت و ریاضت پیشنهاد می‌کند؟ اگر روش همین است، آیا این همان عرفان عملی نیست؟ ادامه این سلوک خواه ناخواه به جرقه‌های الهی و مشاهدات قلبی می‌انجامد، آیا گزارش حقایق دریافت شده از شهود، کار نادرستی است؟ هرگز چنین نیست و گرنه داستان معراج و حقایقی مانند آن از سوی پیشوایان دینی بازگو نمی‌شد. اگر این کار شایسته است، نام آن جز عرفان نظری چیست؟

دیدگاه دین نسبت به فلسفه (بما هو فلسفه) و عرفان (بما هو عرفان)، همچون عقل و قلب مثبت است. اکنون پرسش این جاست که چرا دین این واژگان را اندک به کار برده است؟ در صدر اسلام که هنوز فلسفه ترجمه نشده و عرفان (به عنوان یک علم)^۱ رونق نیافته بود، پیشوایان دینی واژه قرآنی «حکمت» را به کار می بردند. البته کاربرد واژه حکمت در فرهنگ دینی سبب دومی نیز دارد؛ حکمت، معرفتی است که از جانب خدا به برخی بندگان اهداء می شود؛ «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ»^۲ برخی بندگان ممتاز به جهت شایستگی که دارند بدون سیر علمی و سلوک عملی، به واسطه جذبه های الهی از حقایق هستی آگاه می شوند و برخی دیگر با سلوک عملی منجر به شهود و یا سیر علمی فلسفی. دارایی دسته نخست را حکمت، دارایی دسته دوم را عرفان و دسته سوم را فلسفه نام می نهند. بی گمان آنچه خداوند (بی واسطه) می بخشد برترین نوع معرفت است، اما این بخشش ها تنها به معصومین و اندکی از اولیای الهی ویژه است. دیگران برای شناخت حقیقت راهی جز فرایند عقلی تفکر (یا همان فلسفه) و فرایند قلبی شهود (یا همان عرفان) ندارند. بنابراین واژه قرآنی «حکمت» با کمی تسامح به فلسفه و عرفان نیز قابل گویش است؛ زیرا این دو نیز در پی معرفت به حقیقت اند، هدفی که حکمت نیز همان را به ارمغان می آورد. تفاوت این سه در روش است نه محتوا؛ روش حکمت جذبه های الهی است، روش عرفان سلوک و مشاهده، روش فلسفه تفکر عقلی. شایان یادآوری است که روش عرفانی همانندی بیش تری با حکمت قرآنی دارد؛ زیرا روش عرفان سلوک معنوی است که در نهایت به جذبه می انجامد.

سبب سوم آن است که حکمت به معنای معرفت به حقیقت است، بنابراین حکمت، قدر مشترک فلسفه و عرفان خواهد بود. این نگرش، گویای هم نوایی عقل و قلب در هندسه دین است. از دیدگاه دین مطلب مهم، شناخت حقیقت است و روش های شناخت تفاوتی در محتوا ایجاد نمی کنند. البته یقین برآمده از شهود برتر از عقل است، اما هر دو کاشف از واقع و حجت هستند. بنابراین حکمت نظری در فرهنگ دینی گاه به معارف عقلی و گاه قلبی گفته می شود.

روح الله سوری

۱. گرچه محتوای عرفان عملی هم زاد بل که نوزاد اسلام است، اما علم عرفان عملی پس از ظهور اسلام گردآوری و ارائه شد. علم عرفان نظری نیز پس از محی الدین عربی (قرن هفتم) رواج یافت.
 ۲. سوره بقره (۲): آیه ۲۶۹: (هر که را خواهد حکمت می بخشد).